

## ناسخ التواریخ: تاریخ خلفا و اصحاب

علی محمد روح بخشان\*

محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، به اهتمام جمشید کیان فر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴؛ ۴ جلد: ابوبکر بن ابی قحافه، دوازده + ۵۲۱ ص؛ عمر بن خطاب، سیزده + ۵۹۳ ص؛ عثمان بن عفان، ده + ۲۵۴؛ اصحاب، هفت + ۷۱۵ ص.

### چکیده

ناسخ التواریخ اثر محمد تقی لسان الملک سپهر (۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ه. ق) کتابی است در تاریخ عمومی عالم، از ابتدای آفرینش آدم تا سال ۱۲۶۷ ه. ق که در بردارنده گزارش رویدادهای روزگار نگارنده است و بعدها ذیلی بر آن نوشته و وقایع را تا سال ۱۲۷۳ ه. ق پی گرفته است.

مجلد دوم از کتاب نخست ناسخ التواریخ مختص گزارش وقایع دوره خلافت سه خلیفه نخستین (ابوبکر بن قحافه، عمر بن خطاب و عثمان بن عفان)، و مجلدی از آن مربوط به اصحاب پیامبر (ص) است.

نویسنده ناسخ التواریخ هر چند شیعه است، اما کتاب خود را فارغ از تعصبات مذهبی نوشته، و اصولاً همه منابع او آثار اهل سنت را دیده است. وی آنچنان که خود اشاره کرده، همه جزئیات وقایع را به دقت ضبط و ثبت کرده و هر جا از موضوع و مطلبی سخن رفته، کوشیده است تا نکته‌ای را ناگفته نگذارد و به همین جهت به تمام کتابهایی که درباره موضوع مورد نظر نوشته شده، مراجعه کرده است.

کلید واژه: محمد تقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، ابوبکر بن قحافه، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، اصحاب پیامبر (ص)

\*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد - واحد ورامین.

ظهور اسلام در شبه جزیره عربستان، سرآغاز حرکت و تحوّل ژرف در تاریخ تمدن و فرهنگ جهان است. و آنچه در طی هزار و چهارصد سال گذشته در جهان و مخصوصاً در دنیای اسلام روی داده است، زاده و نتیجه بعثت حضرت محمد(ص) و دوره سی و چند ساله حکومت جانشینان آن حضرت است که به نام «خلفای راشدین» شهرت یافته‌اند. و به واسطه اهمیتی که آن دوره دارد توجّه مورّخان و محققان از همان آغاز به آن جلب شده است. اما عمده تحقیقاتی که در این زمینه صورت گرفته‌اند و به نگارش درآمده‌اند سه عیب عمده دارند: نخست آنکه غالباً به زبان عربی هستند - و اگر هم احیاناً چیزی به فارسی نگاشته شده است به سبب نثر سنگین آسان‌یاب و آسان فهم نیست -؛ دوم اینکه غالب و تقریباً همه آن مورّخان به اوضاع و وقایع از دید اهل تسنن نگریسته‌اند و به علت تعصب دینی حقیقت امور را کتمان کرده‌اند؛ سوم اینکه همه جزئیات را به رشته تحریر درنیاورده‌اند.

پس اولین اهمیت و ارزش کتابی که به نام ناسخ التواریخ در دست داریم همین است که عاری از این نقصهاست. یعنی که اولاً به فارسی است، آن هم فارسی روان و آسان فهم، هر چند که به زبان ادبی فصیح نگاشته شده است و گهگاه ندرتاً کلمات کم شناخته‌ای در آن به چشم می‌خورد؛ ثانیاً با آنکه نگارنده آن شیعه است، اما کتاب خود را فارغ از تعصبات مذهبی به نگاش درآورده است، و اصولاً همه منابع او نوشته‌های اهل سنت هستند. ثالثاً همه جزئیات وقایع را به دقت، و می‌توان گفت مو به مو ضبط کرده است. خود او در چند جا به روش کار خویش اشاره کرده است، مثلاً در گزارش «مأمور شدن خالد بن ولید به سپهسالاری جنگ دوم» در زمان ابوبکر، پس از نقل متن نامه ابوبکر به خالد، چنین توضیح داده است:

مکشوف باد که نگارنده این اوراق، وقایع حال ابوبکر را در کتابهای فراوان نگریست، و در هر کتابی شطری و شَرذمه‌ای [مختصری] یافت. همانا نگارندگان این کتب یا به نسخه‌های عدیده دست نیافتند یا از زحمت احاطت و استقرا روی برتافتند.

من بنده که این زحمت بر ذمّت نهاده‌ام از یوم سقیفه تا غایت کار ابوبکر را از جمیع کتب احادیث سنی و شعی و تواریخ تازی و فارسی بر آوردم و به نظم [مرتب] کردم. و این استقرانه بس در کار ابوبکر است، بلکه به هر نامی نگاشته‌ام بیرون این کتاب قصه‌ای که از وی استوار باشد (ابوبکر، ص ۳۳۲).

در گفت و گواز «مثنی بن حارثه شیبانی و آغاز جنگ عرب با عجم» نوشته است: همانا در تاریخ طبری نگار یافته که در بدایتِ خلافتِ عمر، که عرب را با عجم مُحاربت می‌رفت، سلطنت ایران را آزمیدخت و پورا نداشتند، و ایشان سرداران به جنگ عرب می‌گماشتند. و این [قول] درست نباشد. اکنون از فَحَصِ خویشتن و تعیین سالِ جلوسِ تمامتِ سلاطین روی زمین، که از السنهٔ مختلف و کتبِ متکثره و آرای متشکته به دست کرده‌ام، دست باز می‌گیرم. گواهی از این روشتر نباشد که... و از این کلمات بر تاریخ طبری شناعتی نکردم، چه انسان از نسیان ناگزیر است. بلکه خواستم [که] اگر کس روایتِ مرا دیگرگونه بیند، بی‌آنکه فحصى کند، مرا موردِ شنعتی ندارد... (عمر بن خطاب، ص ۸).

و پس از نقل قولِ واقدی در «مقاتلهٔ عبدالله بن جعفر در حصن ابی القُدس» تصریح کرده است که: «معلوم باد که واقدی را در میان موّرخین منزلتی و مکانتی است، و ما ذکر بعضی از فتوحاتِ شام را به روایت او کرده‌ایم. و او در بعضی از قصه‌ها در شجاعتِ خالد بن ولید و دیگر مسلمانان حدیثی چند آورده که در چشم عقل خالی از غرابتی نیست. و روشن است که نگارندگانِ حکایات از ایراد روایات ناگزیرند. پس از دانایان بر من خرده نگیرند» (عمر بن خطاب، ۲۳).

کتاب اول یعنی خلافتِ ابوبکر با افتادن پیامبر به بستر بیماری و خواستن کتف و قلم [= استخوان و قلم] برای روشن کردن تکلیفِ اُمت بعد از آن حضرت و نصب حضرت علی (ع) به جانشینی و توطئهٔ عُمر خَطّاب و ماجرای «سقیفهٔ بنی ساعده» و انتخاب ابوبکر به خلافت آغاز می‌شود. و پس از شرح جزئیات آن مجلس و نقل سخنان شرکت‌کنندگان در آن و استقرار ابوبکر، به گزارشِ سال به سال، ماه به ماه و حتی روز به روز امور و وقایعی می‌پردازد که در دورهٔ خلافت دو سال و چند ماههٔ ابوبکر روی دادند. این روشِ نقلِ تقویمی رویدادها در مجلّدها دیگر هم اعمال شده است. وقایع عمدهٔ این دوره عبارتند از: گسیلِ اُسامة بن زید به شام، خالد بن ولید به جنگِ اهلِ رَدّه، ادعای پیغمبریِ مُسیلمه و چند تن دیگر، جنگ با اشعث بن قیس، لشکرکشی به روم، سرداریِ عَمرو عاص...

کتاب دوم مربوط به دورهٔ خلافتِ عمر بن خطاب است که مردی بود با «عجلت در طبیعت»، «درشتی خوی و شراستِ طبع و نفس سرکش»، و به قول خالد بن ولید «در امر خلافت منزلت شیطان داشت»، و «در حَسَب از همهٔ مردم لیثم تر بود»، و رسول خدا او را

«فرعون این اُمت» وصف کرده بود. او در پنجاه و دو سالگی خلیفه شد و در تنبیه و مجازات به هیچ کس رحم نمی کرد. اگر آن کس «اُم فزوه» خواهر ابوبکر می بود (عمر، ص ۱) یا حتی پسر خودش (ص ۶۹). او خالد بن ولید را از امارت شام عزل کرد و ابو عبیده را به جایش گماشت و تحولاتی در امر حکومت و روند وقایع و دنیای اسلام پدید آورد. فتح سرزمینهای فلسطین و شام و قسمتی از روم و مصر و ایران تا نزدیکی ماوراءالنهر و هند در زمان او اتفاق افتاد. سرداران عمده او عبارت بودند از: جریر بن عبدالله ثقفی، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن جعفر، نجم بن مفرج، مالک اشتر، ضرار بن الازور، عبدالرحمن بن معاذ، معاذ بن جبل، ابوموسی اشعری، عمرو بن عاص، عمار یاسر... در این مدت حضرت علی (ع) در مدینه به سر می برد و کشاورزی می کرد، و البته عُمر با اینکه در حق آن حضرت بسیار ظلم کرده بود، در موارد دشوار با آن حضرت مشورت می کرد و از اندیشه باریک بین او بهره می گرفت، و چندان به آن حضرت محتاج بود که می گفت «اگر علی نمی بود، بیگمان عُمر هلاک شده بود».

کتاب سوم به دوره خلافت عثمان اختصاص دارد که پس از درگذشت عُمر در سال بیست و چهار هجری بر اساس رأی «مجلس شوری» خلیفه شد، و این سومین بار بود که حق حضرت علی (ع) غصب می شد. در روزگار عثمان جز جمع کردن قرآن تحویل چندانی در قلمرو دنیای اسلام روی نداد، زیرا که در دوره عمر، کمابیش به اوج قدرت خود رسیده و از همه جانب دامنه یافته بود. در این روزگار برخی از سرزمینهایی که قبلاً فتح شده بودند، مثل مصر و سیستان و... سر به شورش برداشتند که بیدرنگ سرکوب شدند. اما دولت عثمان عمدتاً از سال سی و دوم هجرت رو به «پستی گرفتن» نهاد و مردم زبان به شناعة او گشودند که آداب جاهلیت را زنده می کرد و به طریق سلاطین فرمان می راند و خانواده ابوسفیان را که اسلامشان اصالتی نداشت، پر و بال داد و بر جان و مال مسلمانان مسلط کرد. در نتیجه مردم شوریدند و در سال سی و پنجم هجری خانه اش را به محاصره درآوردند و به تحریک سران زیاد طلب مدینه او را کشتند.

در اینجا مناسب می نماید که اندکی بر سر تاریخ روزگار عثمان، به سبب اهمیتی که در مقام الگو برای دوره های بعد دارد، درنگ کنیم.

حقیقت این است که دوره صدر اسلام از همه جهت درخور توجه و آموزنده است: دعوت انسانی که فقط به خدا می خواند، گروه زنان و مردان حق طلب، دعوت انصار، دسیسه های مخالفان، حرکت مهاجران، تشکیل حکومت در مدینه، بروز جنگهای قومی

و دینی، آموزش دینی و اجتماعی قشرهای مختلف، فراخوان همگانی تا بحرین، حبشه، روم و ایران، سامان‌یابی جامعه اسلامی، فتح مکه... و رحلت پیامبر که جملگی مرحله اول تکوین اسلام را تشکیل می‌دهند.

مرحله بعد با رحلت پیامبر آغاز می‌شود و بیدرنگ از همان لحظه یکی از مشخصه‌های عمده جامعه اسلامی شکل می‌گیرد: بدعت. بدعت در معنای منفی و زیان‌آور آن که در همه ادوار بعد ادامه می‌یابد. این حرکت، که از همه جهت برخلاف گفتار و رفتار پیامبر است، با ماجرای «سقیفه بنی ساعده» و تحمیل ابوبکر در جایگاه خلافت آغاز می‌شود، با ستم بر خاندان پیامبر (از جمله در قضیه فدک و اقدام عمر برای آتش زدن خانه دختر پیامبر) صورت آشکار به خود می‌گیرد، با نصب عمر به جانشینی جا می‌افتد، با کارهای عمر و خودراییهای او دامنه می‌یابد، و همزمان با درگذشت عمر با شورای شش نفره به زعامت عبدالرحمن بن عوف نهادینه می‌شود.

اما مسلمانان، به منظور حفظ کیان اسلام و تقویت حرکت اسلامی، همه اینها را تحمل می‌کردند و کمتر زبان به انتقاد و اعتراض و نکوهش می‌گشودند تا اینکه عثمان، به صلاحدید عمر و در سایه نقشبازی «شورا»ی کذایی تکیه بر جایگاه خلافت زد، و همه چیز دگرگون شد، یا درواقع عثمان همه چیز را دگرگون کرد.

حضرت محمد(ص) برگزیده خدا بود. بیگمان، اگر او منحصرأ با ذات الهی سرو کار می‌داشت، قطعاً به شیوه‌ای دیگر رفتار می‌کرد. اما او برگزیده شده بود تا مردم جهان و در درجه اول عربهای عصر جاهلیت را ادب و علم پیامزد و به سوی خدا رهنمون شود. پس ناگزیر بود که به اقتضای مکان و زمانه رفتار کند و قوانینی مناسب آن روزگار و آن جامعه وضع نماید. لذا هر چه گفت و هر کار که کرد به اقتضای حکمت و تشخیص درست اوضاع و احوال بود. اگر شرابخواری را منع فرمود، یا اگر فلان منافق را تبعید کرد، و یا اگر بهمان بدکار را حد زد... جز به خواست خدا و به صلاح جامعه رفتار نکرد. ابوبکر و عمر، یا به سبب اعتقاد و سرسپردگی کامل و یا به دلیل ملاحظات وقت، بر گفته‌ها و کرده‌های آن حضرت مهر تأیید می‌نهادند و می‌کوشیدند تا پا را از دایره سنت و سیرت حضرت بیرون یا فراتر نهند، و تا جایی که می‌توانستند خود را فروتر از آن حضرت و دنباله‌رو نشان می‌دادند و به اصطلاح حفظ ظاهر می‌کردند. چنانکه وقتی که خلافت بر ابوبکر مسلم شد و برای خطبه خوانی به مسجد رفت، بر منبر یک پله پایین‌تر از جایی که پیامبر می‌نشست، جلوس کرد. عمر هم چون به خلافت رسید بر تواضع و

فرو دستی افزود و یک پله پایین تر از جایگاه ابوبکر را اختیار کرد. اما عثمان از همان ابتدا از همه پله‌ها بالا رفت و درست در جایگاه پیامبر قرار گرفت، و چون به او ایراد گرفتند، گفت اگر پایین تر از جایگاه عمر بنشیند کسی (جز صف اول) او را نمی‌بیند نوشته‌اند که عثمان از هشت زن خود صاحب یازده پسر و هشت دختر شد که یکی از آنان همسر ولید بن عقبه بود که عثمان در آغاز سال دوم خلافت خود او را به جای سعد بن ابی وقاص حاکم کوفه (عراق) کرد. و او در اعلای حرمت اسلام و اجرای قوانین اسلامی چندان بر کار و استوار بود (!) که یک روز صبح «مست طافح [لا یعقل، بی‌خبر از خود] به مسجد آمد و نماز بامداد را چهار رکعت گزارد.» و در توجیه رفتار مردود خود گفت: «امروز خاطری فرحناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت به زیادت گزارشتم» (عثمان، ص ۹۶). البته دیگر عمال عثمان هم دست کمی از ولید نداشتند، نهایت اینکه استعداد خود را در ستمگری، حق‌کشی، مال‌اندوزی... نشان می‌دادند که نمونه اعلای آنان معاویه پسر ابوسفیان بود. ابوسفیان همان است که بیشترین ستم‌ها و ناروایی‌ها و زشتکاریها را نسبت به پیامبر روا داشت، و معاویه آن کس است که از هیچ ستم و نادرستی و بدکاری در حق حضرت علی (ع) خودداری نکرد، و میراث نامیمون خود را برای موجود بیرحم و بی‌معرفتی همچون یزید گذاشت که کرد آنچه کرد.

درواقع در همان روزهای اول که عثمان خلیفه شد، ابوسفیان دار و دسته خود را در مجلسی گرد آورد و گفت: «ای جماعت بنی امیه! بگرید از در نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند کره‌ای [تویی]، و در میان خود دست به دست دهید. سوگند به کسی که ابوسفیان سوگند خویش بدو راست می‌کند، نه عذابی است و نه حسایی، نه بهشتی است و نه جهنمی، و نه حشری است و نه قیامتی.» (عثمان، صص ۱۱ - ۱۲). و البته آش چندان شور بود که خان هم فهمید، یعنی اینکه وقتی عثمان «این کلمات بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان گوشزد مسلمانان شود فتنه‌ای بزرگ پدید آید... فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند.» (ص ۱۲). همین! کیفر کفرگویی و تکذیب قرآن و قول پیامبر همین «بیرون راندن از مجلس» بود، که در نتیجه آن آل مروان بر بدکاری دلیر تر شدند.

اما بدعت و خلافتکاری عمده عثمان این بود که هر کس از ستمگران و منافقان را که پیامبر از نزد خود و از مدینه تارانده بود، عثمان به نزد خویش فراخواند و به او مال و مقام داد، که در این میان بدترین و نابکارترین آنان مروان پسر حکم است. درواقع

«چون کار خلافت بر عثمان استوار گشت جماعت بنی امیه را، هر یک، به نواخت و به نوازشی جداگانه برکشید، خاصه مروان بن الحکم را که از هیچ‌گونه موهبتی و رأفتی محروم نداشت، و منصب وزارت [صدر اعظمی] خویش را بدو وا گذاشت.» (عثمان، ص ۳۸). عثمان از هیچ کس به اندازه او حرف شنوی نداشت، و هیچ کس به اندازه او با خاندان پیامبر و مخصوصاً حضرت علی (ع) دشمنی نمی‌ورزید.

عثمان تقریباً هفتاد ساله بود که به خلافت رسید، و هر چند که از شیخوخت برخوردار بود، اما صفات لازم را برای مدیریت جامعه نداشت، و مخصوصاً سست اراده، دهن بین، دمدمی مزاج و ضعیف‌النفس بود. او نه بر احکام و مقررات اسلام - که از آنها بی‌خبر بود و به قول معروف به کلی پیاده بود - که بر روابط خویشاوندی، برای اداره جامعه تکیه می‌کرد، و در نتیجه بیش از حد وابسته به اقوام و اطرافیان خود، مخصوصاً خانواده مروان و ابوسفیان بود. اولین مسامحه او همراه با حق‌کشی نادیده گرفتن کفر و تکذیب ابوسفیان بود، و دومین مسامحه او بی‌کیفر گذاشتن عبیدالله پسر عمر بود که با وجود اینکه ابولؤلؤ قاتل عمر را اعدام کرده بودند، قانع و راضی نبود و شخصاً و سر خود هر زمان را کشت و حتی به دختر ابولؤلؤ هم که «کودکی خردسال بود رحم نکرد و او را هم با تیغ بگذرانید و عثمان به بهانه‌های مختلف از مجازات او (که کشته شدن بود) درگذشت و «کار به ظلم و اغماض کرد.» (صص ۳۳ - ۳۵).

یکی دیگر از بدعت‌های عثمان - که صریحاً بر خلاف سنت و سیرت بود - این است که در سال ششم خلافت (بیست و نهم هجری) «آهنگ زیارت مکه نمود، و بسپج راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد، و کوچ تا کوچ راه با مکه نزدیک کرد. پس بفرمود در منی از بهر او سراپرده میلی [شاهانه] افراخته کردند. و این از آداب جاهلیت بود که هر کس از صنادید عرب به زیارت مکه می‌آمد از برای او در منی سراپرده می‌افراختند. بر مسلمانان کردار او ناگوار افتاد. و دیگر [اینکه] نماز عید را که به دو رکعت مقرر است، چهار رکعت گزارد. مردمان را هولی بزرگ بگرفت، بر عثمان انکار کردند و گفتند: وی قانون جاهلیت نهاد، و فرایض و سنن رسول خدای را دیگرگون ساخت» (ص ۹۴). بعد هم برای این کار کلاه شرعی درست کرد، و سنت پیامبر را آشکارا زیر پا نهاد، زیرا که هیچ آگاهی درستی از حکمت شریعت و حقیقت سنت نداشت.

این گزارش را نمی‌توان بی‌اشاره به یک واقعه ظاهراً بی‌اهمیت، ولی در واقع بس معنی‌دار و مهم، به پایان برد. ماجرا به این صورت است که در سال سی ام هجری

«انگشتی رسول خدای، که محمد رسول الله نقش داشت، و نامه‌های سلاطین را بدان خاتم می‌زد، در چاه اریس افتاد. و این چنان بود که بعد از رسول خدای آن انگشتی به نزد عایشه مانده بود. چون ابوبکر به مسند خلافت نشست از برای قوام امر، مکاتیب خود را هم بدان انگشتی خاتم می‌زد. و چون ابوبکر وداع جهان گفت و خلیفتی را به عمر بن الخطاب گذاشت، آن انگشتی را نیز به عمر سپرد. و عمر چون درمی‌گذشت آن خاتم را به دختر خویش، حفصه، سپرد و گفت: از جمع شورا آن کس که صاحب خلافت شود، این انگشتی را بدو فرست. لاجرم بهره عثمان گشت. و عثمان چاهی از برای آن حفره کرده بود خاص خویش، و آن را اریس نام نهاد. یک روز در کنار چاه نشسته انگشتی را از این انگشت بدان انگشت می‌گردانید. ناگاه از دستش پیچید و به چاه اندر افتاد. عثمان غمناک گشت، و بفرمود آب آن چاه را به تمامت بکشیدند و فراوان فحوص کردند، و خاک و ریگ بآن چاه را به تمامت برآوردند، و جست و جو نمودند، نیافتند...» (ص ۹۹).

بازی کردن با مهر دولت اسلام، آن هم بر سر چاه، و افتادن آن به چاه قضیه‌ای ساده جلوه می‌کند، به ویژه که نوشته‌اند که عثمان از این حادثه غمناک و متأثر شد (!) اما محققان و صاحب نظران این قول را قبول ندارند و معتقدند که عثمان با این سهل انگاری عمدی مهم‌ترین «نماد» دولت اسلامی پیامبران و آخرین اثر آن حضرت را از میان برد و بازپسین نشان پیامبر را نابود کرد تا دیگر چشمش به آن نیفتد و وسیله یادآوری و دغدغه خاطر را از میان ببرد.

و اما جلد موسوم به اصحاب هم از جهت آموزندگی و سودمندی دست کمی از مجلدات پیشین ندارد. این جلد متشکل از چند بخش است: اصحاب رسول خدا (اسامی و شرح حال)، کنیه‌های اصحاب، کتاب نساء (اسامی صواحبات یعنی زنانی که پیامبر را درک کرده‌اند)... که با کتاب امته عرب تکمیل می‌شود. پس از اینها برای تنمیم فایده «داستان سرقت غزال کعبه»، «ذکر ایام عرب»، و گزارش فشرده احوال آخرین «ملوک ایران» (از فیروز تا یزدگرد، هفت نفر) نقل شده است.

در این مجلدات از ناسخ‌التواریخ هر بار و هر جا که سخنی از موضوعی رفته است نویسنده کوشیده است تا هیچ حرف و نکته‌ای را ناگفته نگذارد، و برای نیل به این منظور به همه کتابهایی که درباره این موضوعها نگاشته شده‌اند مراجعه کند، و در هر موضوع کتابی جامع و مانع فراهم آورد. تألیف کتاب اصحاب هم به همین دلیل صورت گرفته است.



در واقع، مؤلف در ضمن گفت و گو از زندگی حضرت پیامبر و جانشینان او، هرگاه که به مناسبتی نامی از یکی از صحابه به میان آمده است، همه اطلاعاتی را که درباره او داشته است و زمینه مطلب اقتضا می کرده، نقل کرده است. اما پیامبر بسیار یاران داشته است، و بسیار کسان دیگر هم از زن و مرد زمان آن حضرت را درک کرده اند بی آنکه در ضمن آن کتابها نامی از آنان به میان آمده باشد. لذا مؤلف هم برای اینکه حق آنان ضایع نشود و هم برای متمیم فایده و به منظور تکمیل اطلاع رسانی در این جلد به ذکر اسامی آنان پرداخته است و اطلاعاتی را که درباره ایشان در دست داشته در این مجلد نقل کرده است. از این لحاظ می توان این قسمت را نوعی دایرة المعارف رجال دانست.

همین حکم در مورد کتاب «امثله» هم صادق است. در این بخش نود و چهار مثل همراه با «داستان امثال» آنها نقل شده است، که گزارشی آموزنده از اوضاع اجتماعی آن روزگار و آینه اخلاقیات مردم آن عصر است.

اما نکته مهم دیگری که در باب این مجموع نباید ناگفته بماند، این است که محمد تقی سپهر، افزون بر تبخر و سلطه‌ای که در زبان و ادبیات فارسی داشته است، در حدی بس بالا بر زبان و ادبیات عرب هم چیرگی داشته و در این زمینه بر بسیاری از علمای آن روز، و حتی قبل از آن، پیشی گرفته بوده است. در واقع اگر مواد صرفاً تاریخی دوره صدر اسلام ناسخ التواریخ را کنار بگذاریم، این کتاب یک دوره تاریخ ادبیات عرب آن عصر است، و به همین جهت از نظر زبان و ادب عرب اهمیت و ارزش خاص دارد، و می تواند منبع هر گونه تحقیق ادبی درباره آن روزگار باشد.

نسخ التواریخ همین ارزش را هم در زمینه تحقیقات اجتماعی دارد، مخصوصاً در زمینه آداب و رسوم، اعیاد یا به اصطلاح «ایام عرب»، اعتقادات و مانند اینها منبعی پرمایه و درخور توجه است.

راستش این است که این چهار جلد ناسخ التواریخ و چه مجلدات قبل و بعد آن، بر خلاف نظر پاره‌ای از محققان، از جمله عباس اقبال آشتیانی، فی الواقع تواریخ پیش از خود را نسخ کرده است، زیرا که در مورد دوره‌ای که موضوع بحث در هر مجلد است هیچ ذره و نکته‌ای فروگذار نشده است. مرحوم عباس اقبال در «وصف نسخی چند» از کتابخانه سلطنتی که سالها پیش نگاشته است و در «بخش پنجم» از مجموعه مقالات او (به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲، صص ۵۶۷ - ۶۱۵) به چاپ رسیده است، در وصف ناسخ التواریخ، پس از یک معرفی اجمالی نوشته است:

نسخ التواریخ تاریخ عام عالم است از بدو خلقت تا سال ۱۲۶۷ با ذیلی که دنباله وقایع را تا سنه ۱۲۷۳ رسانده است، و در چهارده مجلد مرتب شده، و به غیر از جلد قاجاریه آن بقیه هیچ‌گونه اعتبار تاریخی ندارد. وفات سپهر به سال ۱۲۹۷ در طهران اتفاق افتاده، نسخ التواریخ دو بار در طهران و یک بار هم در بمبئی... به چاپ رسیده است. (ص ۶۱۳).

حقیقت این است که مرحوم استاد کتاب نسخ التواریخ را نخوانده بوده، چه اگر آن را خوانده بود درباره آن چنین داوری نمی‌کرد.

و اما، برای حُسن ختام به نقل آن چند کلمه کم شناخته یا ثقیل فارسی و عربی در متن نسخ می‌پردازیم: فتنه خوابیده را بر میاغالان (ابوبکر، ۳۳)، غممنده (۶۱، ۴۰۶)، خوش بادید و خوش بادند (۱۱۶)، بشنواد (۲۱۰)، در سپوزیدن (۲۱۱)، بیاشید (۲۸۱)، پریشان موی و شخوده روی (۳۴۷)؛ دَرّه (= تازیانه، عمر، ۱)، یاوه گشتن (ویران شدن، بلاستفاده افتادن، ۹)، شیر شمیده (۲۴)، زخم کاریان (۵۴)، اکنون نبوشای پاسخ باش (۱۱۶)، شکستن جفون سیوف (= غلافهای شمشیرها، ۲۴۴)، چندین هرزه مسلای (۲۷۸)، درع مصقول (زره صیقل داده شده، ۳۷۲)، روغان کردن (۳۸۳)....

